

دوری، حال خوش، نسیم، بغض

روزها میگذرن و هی بیشتر باید صبر کنم

یه جورایی مثل نگه داشتن یه وزنه ۱۰ گرمی روی سره اولش بنظرت آسونه همینجور نگه میداری و با خودت میگی من میتونم یه ساعت که بگذره ۱۰ گرم رو دستت بشده ۱ کیلو یه ساعت دیگه شده ۱۰ کیلو یه جایی دیگه تحمل وزنش رو نداری اونجاست که نیاز داری یه صدای آشنا بگه بده من اینو بشین چند دقیقه استراحت کن

دیروز روز عجیبی بود ، هرکاری میکردم خوب پیش میرفت درست میشد، حتی تو اونایی که تجربه نداشتم

دم دمای غروب بود تو پیاده رو نزدیک خونه بودم یهویی یه صدایی شنیدم یه بوی عطر سرجام میخ کوبم کرد چقدر شبیه وزنه ۱۰ کیلویی رو حس میکردم که از گلوم آویزون شده بود دلم میخواست کف پیاده رو بشینم زار بزنم اما نمیشد میخواستم زودتر برم خونه و این وزنه رو بزارم زمین اما واقعا نمیتونستم بخودم اومدم چشمم آروم آروم داشت تار میدید وزنه دورگردنم قطره قطره داشت از چشمم خارج میشد

خلاصه، روز عجیبی بود دیروز خوابای عجیب غریب حال عجیب غریب

همیشه فروردین برام پر از عجیبی بوده پر از شگفتی پر از مساله

مساله هایی که الان پس از گذشتن ده سال هنوز یه بخشاییش برام نامعلومه برام نا مشخصه برام گنگه

امید که این فروردین کماکان پر از شگفتی باشه شگفتی هایی که هر دفعه بیادشون بیارم از ته دلم بگم خدایا (شکرت :)

حسین کهن

۱۰/۱/۹۷

نویسنده: حسین کهن، تاریخ ارسال: جمعه 10 فروردین 1397 ساعت 1:32 بعد از ظهر